

پراکسیس Praxis:

لفظ Praxis یونانی، و به معنی «عمل» و «کنش متوجه هدف» است. ریشه اش در Prassein و Prattein به معنی «انجام دادن» و «تمرین کردن» و «کاری را در عمل پیش بردن» بود. پراکسیس معادل لفظ لاتین Pragma است، و برخی از زبان‌شناسان معتقدند که از prag-sis آمده است.

Pragma به معنی «انجام دادن» و «تمرین کردن» و «استفاده عملی بردن از امری یا چیزی» بود. واژه «پراکسیس» با آثار ارسطو وارد سخن فلسفی شد، او آنرا بیشتر به معنی «انجام دادن» به کار میبرد و نه «ساختن». آلمانیها از میانه سده هجدهم به تدریج لفظ Praktik را در مورد همین معنی ها به کار بردند. آنان «امر عملی» را Praktisch خواندند (ما در فارسی در برابر Praktik بنا به زمینه بحث «کنش»، «عمل» و «فعالیت» را به کار میبریم). هگلی های جوان ترجیح دادند که به جای پراتیک لفظ «پراکسیس» را به کار ببرند. مارکس هم آنرا به کار برد، اما بارها از لفظ Praktik هم استفاده کرد.

مفهوم Praktik از نظر مارکس تمامی شکلهای کنش و فعالیت انسان است، از جمله مبارزه طبقاتی و کنش سیاسی، که درآمديست به دگرگونی زنده گی اجتماعی. اما مارکس نشان داد که جنبه اصلی فعالیت یا کنش انسانی، تولید شرایط زنده گی انسانهاست به دست خود شان، و تولید مناسبات اجتماعی که در آن مناسبات، شرایط زنده گی شکل میگیرند. در انسانشناسی مارکس هیچ نکته یی به اندازه فعالیت و کنش انسان اهمیت ندارد. مارکس در برابر سوژه همیشه دانا و شناسای دکارت، انسانی در گیر عمل و فعالیت را قرار داد. شناخت انسان از راه دقت به شکل کنشهای او که فعالیتهایی اجتماعی و آفریننده هستند، ممکن است. باید اعتراف کرد که واژه Praktik (به خاطر باری که در سنت سخن فلسفی یافته) بیشتر عمل ناب را به ذهن می آورد. در صورتی که مارکس از طریق اهمیت دادن به فعالیت تولیدی (و طرح اندازی های انسانی) نقش عامل ذهنی را هم مهم میدانست. در نتیجه واژه Praxis به مقصود و هدف او نزدیکتر است: کنشی توأم با اندیشه، عملی استوار به نظریه.

فعالیت و کنش از راههایی گوناگون در نوشته های مارکس پیش کشیده شده بودند:

- ۱- در برداشت از «عملی کردن» (Verwirklichung) فلسفه که مارکس آنرا از "هس، فویر باخ و سیزکفسکی" آموخته و در دست نوشته‌های ۱۸۴۳ مطرح کرده بود.
 - ۲- در «تحقق آگاهی از خویشتن» که "برونوبویر" آنرا بر اساس الگوی خود آگاهی هگلی پیش میکشید و در طرح "مارکس و آرنولدروگه" یعنی «اصلاح آگاهیها» مطرح شد. بنا به این برداشت انسان کارهای گذشته خود را با آگاهی تازه‌ی درک میکند، که راهگشای کنشهای بعدی اوست و این برای انسان وحدتی تاریخی را موجب میشود، که طرحهای او برای آینده را به گذشته و زمان حاضر پیوند میزند.
 - ۳- در طرح فعالیت (Betätigung) که در دست نوشته‌های ۱۸۴۴ مسأله‌ی مرکزی بود. فعالیت انسانی نیروی پیش برنده‌ی تاریخ انسانی است.
 - ۴- در طرح ضرورت نقد نظریه‌هایی که به گونه‌ی راز گرایانه و عارفانه واقعیت را منکر میشوند: «تمامی راز و رمزهایی که نظریه را به سوی عرفان پیش میرانند راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و در فهم این عمل مییابند» (نهاده ۸) (م: ۵: ۴).
 - ۵- در اندیشیدن به تاریخ که مفهوم کنش تاریخی (geschichtliche Aktion) را مطرح میکند. این کنش جمعی و انقلابیست، و مارکس بعد ها آنرا «پراتیک انقلابی» خواند. این بحث به طور خاص در خانواده مقدس آغاز شد.
- به مفهوم «کنش تاریخی» و طرح "بویر" در این مورد، توجه کنیم. مفهوم **Aktion** از لفظ لاتین **actio** آمده که خود ریشه در **agere** به معنی «انجام دادن» داشت، که در لفظ یونانی **energeia** نیز یافتنی بود. ارسطو کنش یا **energeia** را در برابر توانمندی یا **dunamis** قرار میداد. توانمندی برای او به صورت، و کنش به ماده تعلق داشتند. این تقابل در فلسفه سده‌های میانه به صورت تفاوت **actus** با **potentia** باقی ماند. شکلی از این تفاوت میان هگلی‌های جوان باز مطرح شد. در برابر کنش (به معنی که سیزکفسکی پیش میکشید) نظریه قرار داشت. نظریه در دل خود امکان کنشهای آینده را میپرورد. کنش هم استوار به نظریه بود، و هم راه را برای نظریه‌هایی تازه میگشود. در این حالت از کنش تاریخی یاد میشود. اما مارکس به این اصطلاح معنی تازه بخشید. در خانواده مقدس مفهوم «کنش تاریخی» منسوب به "برونوبویر"، به معنی تازه‌ی در جدل مارکس علیه خود او و "ادگار بویر" به کار رفت (م: ۴: ۹۳). معنی تازه‌ی که مارکس به آن بخشید این بود که کنش و فعالیت انسانی تاریخ را میسازد، و نه روح (به معنی هگلی، میتافزیک و دینی) (م: ۴: ۷۹-۸۲). کنش انسانی منش اجتماعی دارد، چه

در تولید مادی و اندیشه ها، چه در فعالیتهای سیاسی و انقلابی. در خانواده مقدس انقلاب فرانسه «جامع تمامی کنشهای بزرگ تاریخ» نامیده شد (م: ۴: ۸۱)، و در ایدیالوژی آلمانی چنین آمد: «انقلاب نیروی پیش برنده تاریخ محسوب میشود، و نه انتقاد» (م: ۵: ۵۴).

در «نهاده هایی در باره فویر باخ» کنش تاریخی در سه ساحت یا سه معنی فعالیت عینی، فعالیت اجتماعی و فعالیت انقلابی مطرح شد و در نهاده یکم از «کنش انقلابی، عملی-انتقادی» یاد شد. همین امر در نهاده سوم «پراکسیس انقلابی» خوانده شد. در این «نهاده ها» نکته مرکزی مفهوم فعالیت (Tätigkeit)، کنش و پراتیک انسانی بود. «کاستی اصلی تمامی ماتریالیزم پیشین» چنین شناخته و معرفی شد که همه چیز را فقط به صورت امور قابل تعمق فرض میکرد و «نه به صورت فعالیتهای مشخص انسانی یا پراکسیس» (نهاده ۱). پیش از مارکس ایدیالیزم آلمانی فعالیت را از جمله مباحث اصلی فلسفه محسوب کرده بود، اما به گمان مارکس آنرا فقط از ساحت سوژکتیف مطرح میکرد، و «فعالیت محسوس و راستین را چنان که پیش میرو» درک نمیکرد. مارکس اولویت عمل در قلمرو نظریه اجتماعی را چنین پیش میکشید: «تمامی زنده گی اجتماعی به طور بنیادین عملیست» (نهاده ۸). از یکسو ساحتی ابژکتیف مطرح است (شرایط و مناسبات تولید)، و از سوی دیگر عامل انسانی مطرح است که ذهنی و سوژکتیف است. این است که کنش و فعالیت انسانی همواره انطباق ذهن انسان با واقعیت عینی و همخوانی آنهاست. مارکس در این مورد چند بار از اصطلاح «خود دگرگونی» (Selbstveränderung) یاد کرد. انسان موقعیتهای را بنا به طرحهای خود دگرگون میکند. این همخوانی موقعیت با کنش انسانی است: «تقارن دگرگونسازی موقعیتهای و فعالیتهای انسان یا خود-دگرگونی میتواند فقط در پراکسیس انقلابی نگریسته و به طور عقلانی فهم شود» (نهاده ۳). در ایدیالوژی آلمانی نیز مدام به مفاهیم فعالیت، «فعالیت محسوس و مؤثر» و «فعالیت انسانی محسوس»، بر میخوریم. این مبنای فعالیت انقلابی و عملی-انتقادیست (م: ۵: ۳-۵).

به دوگانه یی که در زمان مارکس هم بسیار مطرح بود دقت کنیم: کنش در برابر نظریه. به باور مارکس نظریه دارای ارزش مستقلی نیست، و به شرایط مادی، واقعی و عملی وابسته و پیوسته است. ملاک درستی و نادرستی هر نظریه تجربه عملی و راستین است. مارکس همواره از «پندارهای ذهنی» به شدت انتقاد میکرد. این پندارها به طور

معمول خود را با تعلق شان به مبنایی نظری توجیه میکنند. این مبنای نظری باید مورد نقادی قرار گیرد، و این نقادی از یک راه ممکن است: بازگشت به مبنای واقعی و عملی. اما مارکس دچار این پندار خشک اندیشانه گرفتار نبود که واقعیت عملی از هر گونه نظریه و تعمق پاک است، و به طور ناب و ساده پیش روی پژوهشگر قرار دارد. نکته این بود که کنش استوار به راهنمایی نظری ممکن است. این راهنما خود از توجه تاریخی به موقعیت حاضر و شکلگیری کنشها و فعالیت‌های انسان نتیجه میشود. در نتیجه وحدت نظریه و کنش یا پراکسیس مطرح میشود. مارکس نوشت: «به همان شکل که فلسفه در پرولتاریا سلاح عملی خویشرا مییابد پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح نظری خویشرا پیدا میکند» (م ۳: ۱۸۷). باز به همین دلیل مارکس باور داشت که نظریه چون به میان توده‌ها برود خود تبدیل به نیرویی مادی میشود (م ۳: ۱۸۲).

«اندیشه گسسته ار فعالیت» ممکن نیست. اندیشه‌ی بی که مبنای مادی و عملی آن انکار شود، راز گرایانه باقی خواهد ماند. جهان از خود بیگانه پندار انیشه‌ی بی رها از کنش را میسازد. پراتیک حقیقت نظریه است. تمامی تقابلهای نظری راه حل خود را در عمل مییابند. این باز گشتی به "سیزکفسکی" بود که در برابر هگل استدلال میکرد که فقط کنش، و نه اندیشه فلسفی است که راه حلها را مییابد. اولویت پراتیک تأثیر "آرنولدروگه" بر مارکس را هم نشان میدهد. او از ضرورت گذر از نظریه سیاسی به فعالیت سیاسی یاد میکرد. البته پیش تر خود مارکس هم در دست نوشتههای ۱۸۴۳، پیشگفتار گفته بود که نقادی فلسفه ذهن باورانه حقوق نمیتواند در خود مطرح شود، بل باید بر راه حلی استوار گردد که «با یک ابزار یعنی پراتیک» فراهم می آید. به این ترتیب، پراکسیس که در آثار جوانی مارکس مطرح شده بود به عنوان اصلی فلسفی در نقد ماتریالیسم جزمی به کار گرفته شد، و روشنگر دیدگاه مارکس در دوره انتقاد به اقتصاد سیاسی هم شد. به همین دلیل، "گرامشی" در دفترهای زندان از کار فکری مارکس به عنوان «فلسفه پراکسیس» یاد کرد، یا برای برخی از فیلسوفان یوگوسلاو (گایو پتروویچ، میهاییلو مارکوویچ، و...) در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کشف آثار جوانی مارکس کشف مفهوم فلسفی پراکسیس بود که در خود راه انتقادی به فلسفه مدرن را هم میگشاید. فلسفه‌ی بی که در آن سوژه گسسته از زنده گی راستین و فعالیت و کنش تاریخی خود مطرح میشود. اوج این نگرش در دیالکتیک مشخص "کارل کوزک" فیلسوف چک آشکار میشود. در بحث از دیدگاه مارکس در مورد پراکسیس و اهمیت

فعالیت و کنش که ماتریالیزم مارکس را از ماتریالیزم میکانیکی و جزمی جدا میکند، و تأکید او بر این که اندیشه و نظریه ها نیز از راه کنش و فعالیت انسانی جایگاه تأثیر گذار در روال تاریخ مییابند، ما به یکی از نخستین نمونه های انتقاد به سوژه باوری "دکارتی" برمیکخوریم، که هر چند هنوز به طور کامل و دقیق قاعده بندی فلسفی نیافته بود، اما از بسبب جهات ما را از مخاطرات جزمگرایی خرد باوری مدرن، و ایمان به سوژه همیشه دانا و شناسا رها میکند. تأکید مارکس بر اهمیت پراکسیس بیش از هر چیز سوژه "دکارتی" را که گسسته از عمل و زنده گی راستین مطرح میشد، بی اعتبار میکند. برای نمونه نکته یی که مارکس بر آن تأکید بسیار داشت، که گوهر انسان امری تجربیدی و نهفته در روح و ایده مطلق و چنین اموری نیست، بل مجموعه مناسبات اجتماعی، عملی و تاریخی انسانهاست، مناسباتی که خود ناشی از کنشهای تولیدی انسان هستند، و در عین حال دایره کار کرد و پیشرفت این کنشها در آینده را تعیین میکنند، از جمله دستاورد های فلسفی مهم مارکس است که راه را برای تکامل انواع نگرشهای پراگماتیست بعدی گشود. تأثیر ژرف اندیشه های مارکس در این مورد بر کار های "پیربورديو" از یکسو و "ریچارد رورتی" از سوی دیگر، فقط نمونه یی از امکانات گسترده یی است که این دستاورد فلسفی مارکس میگذشاید. ما امروز به شکرانه مباحث فلسفی "هایدگر" در هستی و زمان و در نخستین دوره کار فلسفی اش که به طرح مفهوم «واقع بوده گی» منجر شد، و نیز به خاطر کار فلسفی "ویتگنشتاین" در آثار نهایی اش، و به ویژه پژوهشهای فلسفی، توانسته ایم سوژه باوری را کنار بگذاریم. این امر که دیگر به دلایلی مقتدر استوار شده، و دیگر حتی چندان نو و بدیع نمیباشد، نباید سبب شود که ما از یاد ببریم که در نیمه نخست سده نوزدهم فیلسوفی میزیست که نخستین گامها را در این راه برداشت.

www.ayenda.org